



«آیت‌الله مهدوی‌کنی در سال ۱۳۶۰ نماینده امام و یکی از اعضای هیئت سه نفره حل اختلاف میان بنی‌صدر و جریان خط امام بود که سمبل آن حزب جمهوری اسلامی به شمار می‌رفت. این هیئت به رغم تلاشی که در راستای رفع تنشها و ایجاد آرامش در فضای سیاسی کشور به کار بست، در نهایت توفیق چندانی نیافت و ناگزیر از معرفی بنی‌صدر به عنوان شاخص‌ترین عامل تضعیف وحدت به محضر امام (ره) و مردم شد. در گفت‌ووشنودی که از نظر می‌گذرانید روایات ناگفته‌ای از نقش آیت‌الله بهشتی در تأسیس جامعه روحانیت مبارز، رابطه حزب با این تشکل و چالشهای حمایت روحانیت مبارز از بنی‌صدر در آغازین انتخابات ریاست جمهوری و نیز هیئت حل اختلاف مطرح شده است. با سپاس از مؤسسه نشر آثار و اندیشه‌های شهید بهشتی که این گفت‌ووشنود منتشر نشده را در اختیار شاهد یاران گذارد و نیز خانم صدیقه قاسمی که این مصاحبه را به انجام رسانده است.»

«شهید بهشتی، جامعه روحانیت مبارز و حزب جمهوری اسلامی» در گفت‌ووشنود با آیت‌الله مهدوی‌کنی

خوش خلق بود و با اخلاق...

آقایان هم پذیرفتند. گاهی در بعضی از مصوبات، دوگانگی احساس می‌شد. البته همیشه این طور نبود. خود مرحوم شاه‌آبادی که رابط ما بود، نظرات مطرح شده در حزب و در جامعه روحانیت را به هم منتقل می‌کرد. مواردی مثل انتخابات پیش آمد که عده‌ای از اعضای جامعه روحانیت، بر خلاف حزب، از بنی‌صدر حمایت کردند. از کسانی که مخالف بودند، بنده بودم که هرگز با بنی‌صدر موافق نبودم و به او رأی ندادم و در اقلیت بودم و نظر حزب را هم

بحث شورای مرکزی مطرح گردید و ابتدا حدود بیست و یک نفر و بعد عده دیگری برای کارهای دیگر انتخاب شدند. چهارده منطقه برای تهران در نظر گرفتیم که کرج هم جزو آن بود. این مناطق به جامعه روحانیت وابسته بودند. این خلاصه نقش شهید بهشتی بود در تشکیل و تنظیم اساسنامه جامعه روحانیت و پیگیری جریانات انتخابات و واحدهای این جامعه روحانی که می‌توانم بگویم نقش اساسی را ایشان داشتند.

مرحوم شهید بهشتی فعالیت در حزب را چگونه با این مسئولیت جمع می‌کردند؟

مسئله این است که شهید بهشتی قبل از انقلاب خواستند حزب را تشکیل بدهند و یادم هست در آن تاریخ اساسنامه‌ای هم برای حزب نوشته بودند که قرار بود درباره آن بحث شود. یک روز آقایان به منزل ما آمدند. اسم برخی از آقایان قبلاً مطرح بود که در تأسیس حزب مؤثر باشند، از جمله آقایان جنتی و مشکینی. در منزل ما درباره اساسنامه بحث شد و قرار شد به منزل یکی دیگر از آقایان (ظاهراً آقای محلاتی) برویم که در آنجا بحث نهایی انجام شود، اما در بین راه و نزدیک میدان امام حسین (ع) مأمورهای ریختند و ما را دستگیر کردند. آنها اساسنامه را دیدند، ولی نهمیدند چیست. بعد ما را به کلانتری نزدیک میدان انقلاب بردند. به هر حال موضوع حزب مطرح بود و مرحوم شهید بهشتی شش نفر را برای هیئت مؤسس حزب انتخاب کردند که عبارت بودند از آقایان: مقام معظم رهبری، هاشمی، باهنر، موسوی اردبیلی، خودشان و بنده. من روحیه حزبی ندارم و زیر بار نرفتم و گفتم، «کار و فعالیت می‌کنم، اما کاری به حزب ندارم. بنده را معاف بدارید.» و قبول کردند. البته وقتی حزب درست شد، شاخه‌ای به نام فقاقت و روحانیت در حزب به وجود آمد. ابتدا نظر آقایان این بود که جامعه روحانیت وارد این شاخه بشود و مرحوم شهید بهشتی چون تشکیلات را لازم می‌دانستند، قبول کردند و امام هم پذیرفتند که این حزب تشکیل بشود. ایشان پیشنهادشان این بود که ما در آن شاخه کار کنیم. بعضی از دوستان ما مثل آقای موحدی ساوجی و موحدی کرمانی، شهید شاه‌آبادی و عده‌ای دیگر به حزب پیوستند و من چون روحیه حزبی نداشتم، نرفتم و گفتم جامعه روحانیت را مخلوط نکنید و

نقش و جایگاه شهید بهشتی در تشکیل و تداوم جامعه روحانیت چه بود؟

جامعه روحانیت در ابتدای امر، تشکیلات نبود، بلکه نوعی تشکل بود. ما عده‌ای روحانی مبارز و طرفدار امام بودیم و با این هدف واحد دور هم جمع شدیم. البته همه ما یک جور فکر نمی‌کردیم و در یک مرتبه هم نبودیم، ولی هدف مشترک داشتیم و آن، اسلام و تشیع و انقلاب و عدالت و امام بود و حول همین محور وحدت‌آفرین بود که دور هم جمع شدیم و لذا در شیوه مبارزه با هم تفاوت داشتیم. بعضی‌ها خیلی تندرو بودند، بعضی‌ها میانه‌رو و به تعبیر امروزها محافظه‌کارتر بودند و برخی هم زندانها، تبعیدها و محکومیتهای متعددی داشتند. بعضی هم این طور نبودند، اما به دلیل هدف واحد، همه در این مسیر متحد بودند. این مجموعه در سالیهای قبل از انقلاب با هم اجتماع داشتند و مشاوره می‌کردند، اعلامیه می‌دادند، همفکری می‌کردند و در سخنرانیهای مسائلی را مطرح می‌کردند. این هدف مشترک، ما را به عنوان یک تشکل گرد یکدیگر جمع کرد. منتها این تشکل در سالیهای آخر، یعنی در سال ۵۷، به صورت یک تشکیلات منظم تر در آمد. کسانی که بر نظم و ترتیب جامعه روحانیت اصرار داشتند، مرحوم شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، آقای هاشمی، بنده و آقای عمید زنجانی بودیم. افراد دیگری هم بودند که بعضی شهید شدند. روزی در منزل شهید مفتاح بودیم که بحث تشکیلات منظم و اساسنامه یا برنامه جامعه روحانیت پیش آمد و عده‌ای مأمور نوشتن آن شدند. از کسانی که پیگیر نوشتن برنامه بودند، یکی هم شهید بهشتی بود. یادم هست بعد از این که اساسنامه نوشته شد، بنا شد شورای مرکزی متشکل از واحد فرهنگی، واحد سیاسی، واحد خدمات، تبلیغات و هفت واحد به وجود آیند که اینها همه در اساسنامه جامعه روحانیت هست و حتی واحد قضایی و واحد قانونگذاری هم داشتیم. چون انقلاب هنوز پیروز نشده بود و مجلس شورای ملی، قانونگذاری می‌کرد، بحث قانونگذاری را مطرح کردیم. الان مردد هستم، ولی گمان می‌کنم پس از پیروزی انقلاب در سال ۵۷ بود که در باغی در اطراف کرج که متعلق به دوستان بود، دور هم جمع شدیم و شهید بهشتی آمدند و اساسنامه تصویب شد.

تا زمانی که شورای انقلاب به صورت رسمی در نیامده بود، رئیس اعم از انتخابی و انتصابی نداشت، ولی کسی که قهرراً رهبری می‌کرد، شهید بهشتی بود، چون ایشان یک ویژگی فوق‌العاده داشت که هر جا بود، نه با زور که با توانایی شگفتی که داشت، زمام امور را به دست می‌گرفت. او فردی بود که می‌توانست جمع را اداره کند و قهرراً جلو می‌افتاد و همه هم رهبری او را می‌پذیرفتند



قبول نکردم و آقای حبیبی را به عنوان کاندیدا معرفی کردم که ایشان هم رأی نیاورد. این نکته را هم بگویم که بعضی‌ها الان هم گاهی در سخنرانیهایشان می‌گویند شما بودید که از بنی‌صدر حمایت کردید. من مکرر گفته‌ام طرفدار بنی‌صدر نبودم و بنی‌صدر هم خودش می‌دانست و جریانات من با بنی‌صدر در وزارت کشور، در کمیته و غیره مفصل است. درگیریهایی زیادی با ایشان داشتم، ولی در سخنرانیهایی علنی نبود و مادامی که امام علیه ایشان چیزی نگفتند، من هم علنی چیزی نگفتم. حتی برای

ریاست جمهوری اصرار داشتیم که بنی صدر کاندید نشود. یادم هست با شهید باهنر و آقای هاشمی رفیقیم قم خدمت امام تا امام را راضی کنیم آقای بهشتی کاندید شوند. امام در منزل آقای یزدی ساکن بودند. مفصل با امام صحبت کردیم تا امام راضی شوند. امام فرمودند من راضی نیستم. من گفتم آقا اینها خطرناکند. چون در شورای انقلاب و دولت با این آقا کار کرده‌ام، احساس خطر می‌کنم و مصلحت نیست که اجازه بدهیم بنی صدر کاندید بشود. الان وضعی است که ممکن است ایشان رأی بیارند. اگر شخصیت مقتدری در مقابلش نیاید، رأی می‌آورد. هر چه اصرار کردیم، امام فرمودند، «نه، من نظرم این است که مردم فکر نکنند که ما انقلاب کردیم تا حاکمیت داشته باشیم. ما باید این تصور را از دل مردم بیرون کنیم و اگر دنبال این چیزها برویم، مردم می‌گویند اینها انقلاب کردند تا قدرت را به دست بگیرند، ولی در مجلس و قوه قضاییه هر چه قدر روحانیت بیشتر باشد، برای قانونگزاری و احقاق حقوق مردم خوب است.» امام سخن ما را نپذیرفتند و مرحوم بهشتی هم کاندیدها نشدند. وقتی مرحوم بهشتی به حزب رفتند، حضورشان در جامعه روحانیت چندان پر رنگ نبود، چون کارهای زیادی داشتند، مثل شورای انقلاب و بعد هم مجلس خبرگان و هم خود قوه قضاییه، ولی گاهی در جلسات جامعه روحانیت شرکت می‌کردند و هیچ مخالفتی در بین نبود. اوایل آقای انواری دبیر جامعه روحانیت شدند و بعد شهید محلاتی و وقتی من از سمت کاری کنار رفتم، به دبیر جامعه روحانیت شدم. ما هیچ گاه روبرویی و مقابله‌ای نداشتیم، ولی همکاری تنگاتنگ به خاطر وجود حزب کمی ضعیف شده بود. نقش شهید بهشتی را در شورای انقلاب چگونه تحلیل می‌کنید؟ شورای انقلاب زمانی تشکیل شد که امام در پاریس بودند. بنده یادم هست که روزی شهید بهشتی به من گفتند که امام نظرشان این است که ما شورای انقلابی تشکیل دهیم، چون هر انقلابی نیاز به یک شورا دارد که هم قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب، مدتی زمام امور را در دست بگیرد تا کارها به روال عادی بیفتند و فرمودند من و آقای مطهری در این مورد با امام بحث کرده‌ایم. احتمالاً آقای مطهری آن روزها برای انجام کارهای سیاسی که یکی از آنها شورای انقلاب بود، در پاریس بودند. امام فهرستی از معمم‌ها، ارتش‌ها و دانشگاه‌ها را خواستند و ما اسم‌هایی را برای امام فرستادیم تا ایشان انتخاب کنند. مرحوم قرنی، مدنی و سرهنگ مقصدی از ارتش‌ها بودند که امام بعضی را پذیرفتند و بعضی‌ها از جمله مدنی پذیرفته نشدند. افرادی مثل مرحوم سبحانی و مرحوم مهندس بازرگان هم بودند. تا آنجا که من اطلاع دارم، شهید مطهری و شهید بهشتی در پیشنهاد افراد برای عضویت در شورای انقلاب خیلی مؤثر بودند. دستور امام به وسیله این آقایان می‌رسید و دیگر افراد به صورت مخفی بودند. البته رژیم تا حدی فهمید شورایی تشکیل شده، اما افراد رانمی شناخت و گرنه ممکن بود آنها را اعدام کند. حتی تا بعد از پیروزی انقلاب هم به خاطر مسائل امنیتی اسامی مشخص نشدند. دی ماه، شاید هم بهمن یعنی حدود یکی دو ماه قبل از پیروزی انقلاب بود که شورای انقلاب تشکیل شد. آنها جلساتی داشتند، با امام مشاوره می‌کردند، خبرها را به امام می‌رساندند و دستورات ایشان را می‌آوردند. تا زمانی که شورای انقلاب به صورت رسمی در نیامده بود، رئیس اعم از انتخابی و انتصابی نداشت، ولی کسی که قهرأ رهبری می‌کرد، شهید بهشتی بود، چون ایشان یک ویژگی فوق العاده داشت که هر جا بود، نه با زور که با توانایی شگفتی که داشت، زمام امور را به دست می‌گرفت. او فردی بود که می‌توانست جمع را اداره کند و قهرأ جلو می‌افتاد و همه هم رهبری او را می‌پذیرفتند. بعد از پیروزی انقلاب که شورای انقلاب جنبه رسمی به خود گرفت. خود اعضا، شهید بهشتی را به عنوان رئیس شورا انتخاب کردند، ولی از جانب امام حکم رسمی صادر نشد. دیدگاه شهید بهشتی در مورد ولایت فقیه چه بود؟ ولایت فقیه در اول انقلاب مورد قبول همه علاقمندان به امام بود. منظورم آنهایی است که امام را به عنوان امام قبول داشتند نه به عنوان فرد سیاسی. آنهایی که امام را به عنوان رهبری دینی سیاسی قبول کرده بودند، خصوصاً روحانیون، امام را به عنوان ولایت فقیه هم قبول داشتند، منتها محدوده ولایت فقیه در اول انقلاب برای

خیلیها روشن نبود، چون واقعاً ما حکومتی را در دست نداشتیم تا بتوانیم تفسیر کنیم که دامنه ولایت تا کجاست. بنده می‌خواهم عرض کنم خود حضرت امام، اگر جسارت بر ایشان نباشد، بر حسب ظاهر، آن مقدار که ما برداشت داشتیم، در دامنه ولایت تا حدی نظر ایشان بعداً فرق کرد، ولی اصل ولایت فقیه برای ما اصل مسلمی بود، هم از روی مبنای فقهی و هم به تبعیت از امام و این که در یک حکومت شیعی، امر مسلمی است که فقیه باید در رأس امور باشد و ولایت داشته باشد ولایت عام و مطلقه بحث دیگری است که مطلق و به آن معنا که بعضی‌ها خیال می‌کنند بی‌در و پیکر نیست. معنایش این است که دو جور ولایت در فقه ما مطرح است، یکی ولایت نسبی که در موارد خاص است. بعضی از فقها فتوا می‌دادند که مثلاً، امور حسبیه دخالت کنند و امثال آن. این ولایت نسبی است و همه به آن قائل هستند و هیچ فقهی در شیعه نداریم که ولایت را به طور کلی منکر باشد. مرحوم صاحب جواهر می‌فرمایند، «کسی که منکر ولایت فقیه باشد، بویی از فقه نبرده است.» بنابراین اصل ولایت فقیه اصل مسلمی است و همه فقه‌های زمان ما هم ولایت را به طور کلی قبول دارند. حتی آنهایی هم که ولایت فقیه را قبول ندارند، ولایت را در این حد قبول دارند. منتها بحث این است که آیا ولایت عام است، یعنی در همه شئون مملکتی ولایت مطرح است یا فقط در شئون خاص؟ این مورد اختلاف است. حالا گاهی تعبیر عامه شده و گاهی تعبیر مطلقه و هر دو درست است، به شرط اینکه عام و مطلق را به این معنا بگیریم یعنی مسئولیت عام و عمومی در اداره کشور، نه به معنای بی‌در و پیکر و بی حساب و کتاب وارد شدن، والا امام معصوم هم ولایتش بی‌در و پیکر نیست و بالاخره چهار چوبی برایش وجود دارد. بنابراین شهید بهشتی معتقد به ولایت فقیه بودند و آنچه که امام دستور می‌دادند، واقعاً ایشان چون و چرا نمی‌کردند. ممکن بود راجع به چیزی مخالف باشند و برون و صحبت کنند، اما عملاً مخالفت نمی‌کردند. مثلاً با اینکه مرحوم شهید بهشتی از همان روزهای اول و حتی قبل از انقلاب هم به یکی دو نفر که خارج بودند و در مبارزه شرکت داشتند و در اتحادیه انجمن اسلامی بودند خیلی بدبین بودند از جمله قطب‌زاده که شدیداً او را مردمی دانستند و بعد هم بنی صدر و هیچ کدام از اینها را به عنوان یک فرد صدر صد مذهبی قبول نداشتند. اما وقتی بحث شورای انقلاب مطرح شد و امام تمایل داشتند اینها در شورای انقلاب باشند، در عین اینکه برایشان مقبول نبود، پذیرفتند و این به خاطر ولایت‌پذیری ایشان

بود. در قضیه ریاست جمهوری هم همین طور بود. امام فرمودند، «من به بنی صدر رأی ندادم و رأی من رأی ملت است.» اما جریان عادی این طور نشان می‌داد که امام بنی صدر را تأیید می‌کند و به همین جهت مرحوم شهید بهشتی در آنجاهایی که امام دستور می‌دادند حرفی نزنید، مخالفت علنی نمی‌کردند. مثلاً وقتی بین مرحوم رجایی و بنی صدر و آنها و حزب دعوا شد، امام یک دوره‌ای فرمودند هیچ کس حق ندارد حرف‌های اختلاف‌انگیز بزند. از کسانی که به طور واقعی سکوت کردند، یکی هم مرحوم شهید بهشتی بود. هیئت حل اختلاف بنده بودم و آقای اشراقی و آقای یزدی. این هیئت از سوی امام برای کسانی که از دستور امام تخلف می‌کردند، تشکیل شد. قرار شد نوشته‌های روزنامه‌ها، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها کنترل شود تا حرف‌های نفرقه‌انگیز گفته نشود و هر کس بگوید، ما او را کنترل کنیم و تذکر بدهیم و اگر گوش نکرد به امام مراجعه کنیم. بنده از طرف امام بودم، آقای یزدی از طرف مجلس و دولت و مرحوم اشراقی از طرف بنی صدر. جلساتی در وزارت کشور تشکیل می‌شد و من هم وزیر کشور بودم و سخنرانی‌ها و روزنامه‌ها و مصاحبه‌ها را کاملاً کنترل و جمع بندی می‌کردیم که ببینیم چه کسی در این جریان تخلف کرده است. گاهی اوقات هم آقایان را دعوت می‌کردیم. چندین بار از مهندس بازرگان دعوت کردیم و به

مرحوم شهید بهشتی از همان روزهای اول و حتی قبل از انقلاب هم به یکی دو نفر که خارج بودند و در مبارزه شرکت داشتند و در اتحادیه انجمن اسلامی بودند خیلی بدبین بودند از جمله قطب‌زاده که شدیداً او را مردمی دانستند و بعد هم بنی صدر و هیچ کدام از اینها را به عنوان یک فرد صدر صد مذهبی قبول نداشتند





ایشان تذکر دادیم، به بنی مرحوم رجایی تذکر دادیم، به بنی صدر تذکر دادیم، ولی آنکه بیشتر از همه تخلف می‌کرد، بنی صدر بود. آخرین مرحله، پس از چند ماه ارزیابی و جمع بندی موارد تخلف بنی صدر، سه نفری نزد امام رفیقیم و گفتیم که ما نماینده شما هستیم و به اینجا رسیده ایم که بنی صدر متخلف است. امام فرمودند، «بروید اعلام کنید.» من آمدم در یک جمعی در تلویزیون اعلام کردم که امام بنی صدر را متخلف می‌داند و بنی صدر گفته بود، «ای کاش مهدوی نماینده امام نبود، برای اینکه مردم فکر می‌کردند که این طرفدار من است و اگر یکی دیگر را می‌گذاشتند بهتر بود. حالا او هر چه بگوید مردم می‌پذیرند، چون فکر می‌کنند طرفدارش او را متخلف شناخته است.» این در حالی است که من هیچ وقت طرفدار او نبودم. به هر حال این هم جریانی بود که نشان می‌دهد مرحوم شهید بهشتی در مسئله ولایت تبعیت داشتند. تا می‌رسد به جریان مجلس خبرگان و قانون اساسی که انسان خبرگان را که نگاه می‌کند، متوجه می‌شود که هر چند ایشان ظاهراً نائب رئیس بودند، اما عملاً رئیس بودند و هر که مشروح مذاکرات را بخواند، می‌فهمد که ایشان چقدر از ولایت فقیه دفاع کرده‌اند. بنابراین ایشان مخالف ولایت نبودند و طرفدار آن بودند، اما مسئله محدوده ولایت ممکن است برای افراد کم و زیاد باشد. البته من نمی‌خواهم بگویم درباره ایشانی چیزی می‌دانم. می‌خواهم بگویم اگر در جاهایی چیزهایی هم گفته‌اند، دلیل مخالفت ایشان با ولایت نیست، چون اصلاً محدوده ولایت در اوایل انقلاب برای مسئولینی که متصدی امور بودند، خوب روشن نشده بود.

در مورد روش اجرای ولایت فقیه، آیا شهید بهشتی به شورا معتقد بودند یا به شکل فردی آن؟

مرحوم شهید بهشتی روحیه شورایی داشتند، البته نه در حد مرحوم آیت الله طالقانی. ایشان خیلی شورایی بودند. مرحوم بهشتی به دو جهت شورا را مطرح می‌کردند. اولاً به دلیل حضورشان در غرب و اروپا، چون کسی که سالها در اروپا زندگی کند، نمی‌شود گفت که متأثر از فرهنگ آنجا نیست و فرهنگ اروپا به حسب ظاهر فرهنگ شورایی است. دوم به خاطر روحیه ظلم‌ستیزی و استبدادستیزی مرحوم شهید بهشتی که متأثر از حکومت شاهنشاهی و استبدادی ایران بود و ایشان می‌دیدند تمام مصیبت‌ها از استبداد و نبودن شورا است. در نوشتن و تدوین قانون اساسی، من در مجلس خبرگان نبودم. در جلسات خصوصی می‌گفتند ما باید در قانون اساسی مقرراتی را در نظر بگیریم که استبداد و فردگرایی دوباره به نظام ما باز نگردد و به همین جهت در قانون اساسی، آن مواردی که شورایی بود، ایشان بسیار حساس بودند و دفاع می‌کردند. یکی از جهات مخالف ایشان با بنی صدر این بود که او را فرد مستبدی می‌دانست و می‌گفت اگر سر کار بیاید نمی‌گذارد کسی نفس بکشد. مرحوم شهید بهشتی در مورد شورا حساسیت داشتند، لذا در قانون اساسی دو شکل برای رهبری پیشنهاد شد. شکل اول آنکه یک فرد برای رهبری انتخاب شود یا اینکه شورای رهبری از بین مجتهدین انتخاب شود. ایشان بر شورا اصرار نداشتند، اما می‌گفتند اگر زمانی نتوانستیم یک فرد را پیدا کنیم، شورای رهبری تشکیل بشود و مملکت را اداره کند. بعضی‌ها با شورا مخالفت می‌کردند و می‌گفتند شورا عملی نیست. برخی می‌گویند شهید بهشتی معتقد بود که شرایط رهبری در یک فرد جمع نمی‌شود و با توجه به پیچیدگیهای زمان ما فردی وجود ندارد که همزمان، فقیه، سیاستمدار، مدیر و مدبر و آگاه به مسائل

مسئله را روی خصوصیت امام نبرید. وقتی امام مریض شده بودند، بنی صدر می‌گفت امام تا شش ماه دیگر زنده نیست و باید فکری برای بعد از این کرد. منظورش این بود که ولایت فقیه باید کنار برود. آنها امام را مستثنی می‌کردند و می‌گفتند بعد از امام ولایت فقیه باید کنار برود و اداره مملکت نیازی به ولایت فقیه ندارد. مادولت داریم و مجلس داریم و مملکت اداره می‌شود، ولی مرحوم بهشتی شدیداً مخالفت می‌کردند و این طور نبود که مرحوم بهشتی حتماً طرفدار شورا باشد و شورا را به عنوان یکی از مصادیق رهبری قبول داشتند. روش اجتهادی شهید بهشتی در مسائلی

مانند تقسیم اراضی چگونه بود؟ در مورد روش اجتهادی باید دو نکته را بگویم. اول اینکه پیش فرضهای ایشان در روش اجتهادی در بعضی مسائل انقلاب که یکی از آنها مسئله اراضی بود، مبتنی بر ولایت فقیه بود. ایشان می‌گفتند، «ما نظامی را تشکیل داده‌ایم و این نظام باید مملکت را اداره کند. در اداره کشور به شیوه قبل، روابط ظالمانه برجا می‌ماند و ما باید این روابط ظالمانه را برداریم. یکی از این روابط، رابطه ارباب و رعیت است.» به همین جهت ایشان و آیت الله مشکینی آمدند و نظر دادند که زمینها باید تقسیم شوند. یک قسمت که زمان شاه تقسیم شده بود، قسمت باقیمانده را هم نظر دادند باید تقسیم شود. به نظر من این مسئله مبتنی بر مسئله ولایت فقیه بود. نظرشان این بود که

ما بالاخره حاکمیم و حاکم ولایت دارد، البته تحت نظر امام و امام هم مخالف نبودند و تأیید می‌کردند. در مبانی فقهی و اجتهادی شهید بهشتی و امثال ایشان باید بگویم گاهی اوقات ما، فقه را فقه فردی فرض می‌کنیم و گاهی فقه را حکومتی. مرحوم بهشتی فقه حکومتی را قبول داشت و می‌فرمودند، «ما تا به حال حکومت نداشته‌ایم و مسئولیت اداره کشور به دست ما نیوده است. مردم می‌آمدند و مسائل فردی خود را از ما می‌پرسیدند و ما هم همان مسائل فردی را پاسخ می‌دادیم. دولت هم از ما سؤال نمی‌کرد. فتوایهای بیشتر فقها حکمهای فردی و مبتنی بر احکام فقهی است اما اگر از دیدگاه دیگر نگاه کنیم، آن فقهی که در یک موضوع فردی با حکمی خاص در یک موضوع اجتماعی فتوا داده است، فتوای دیگری می‌دهد و فتوایش برمی‌گردد. یعنی در واقع چون موضوع عوض می‌شود، حکم هم عوض می‌شود. به همین دلیل چون ایشان در کارهای اجتماعی تجربه داشتند و طلبه روشنفکری بودند که تحصیلات جدید داشتند و اروپا رفته بودند، نه تنها ایشان که بسیاری از ما هم این طور فکر می‌کردیم و می‌گفتیم باید فقه حکومتی داشته باشیم و از این نظر می‌شود گفت که ایشان یک امتیازی بر بعضی از فقهای دیگر داشته است. آنها فقه فردی داشتند و شهید بهشتی در اندیشه فقه حکومتی بودند و لذا در بسیاری از جاها با بعضی از آنها اختلاف نظر داشتند. در تقسیم اراضی هم درست است که ملک شخصی است و «الناس مسلطون علی اموالهم» و نباید مال مردم را از آنها گرفت، اما وقتی کسی حکومتی فکر کند، می‌گوید ما تا حالا مسئول مردم نبودیم، اما حالا مسئول مردم هستیم. این مردمی که زیر پرچم انقلاب آمده‌اند از انقلاب توقع دارند و باید زندگیشان تحول پیدا کند باید ظلهایی که تا حالا می‌شده، برچیده شود و اگر قرار باشد مادست روی دست بگذاریم و تحولی ایجاد نشود، پس چگونه می‌توانیم حقوق مردم را استیفا کنیم. استیغای این حقوق نیازمند تحول است که مبنایش فقه حکومتی است.

شهید بهشتی قبل از انقلاب خواستند حزب را تشکیل بدهند و یادم هست در آن تاریخ اساسنامه‌ای هم برای حزب نوشته بودند که قرار بود درباره آن بحث شود. یک روز آقایان به منزل ما آمدند. اسم برخی از آقایان قبلاً مطرح بود که در تأسیس حزب مؤثر باشند، از جمله آقایان جنیتی و مشکینی



زمان باشد، لذا بهتر است رهبری شورایی باشد. بنده از این چیزها از ایشان نشنیده‌ام و آنچه من از شهید بهشتی می‌دانم، خلاف این مطلب است. من ابتدا پاسخ این اشکال را بدهم که اولاً اداره کشور به این معنی نیست که باید رهبر، صاحب علوم اولین و آخرین باشد. خود ایشان یک مدیر خوب و لایق بودند و در مدیریت ایشان، هیچ مخالف و موافقی شک نداشت. آیا همه ویژگیها در ایشان جمع بود؟ رهبر از کارشناسان استفاده می‌کند و این یعنی رهبری صحیح. من عملاً می‌دیدم وقتی در زمان بنی صدر مسئله ولایت فقیه مطرح شد، حتی همین آقایان نهضت آزادی که با ولایت فقیه مخالف بودند، خصوصاً بنی صدر، این طور می‌گفتند که امام یک خصوصیت فردی استثنایی دارد و رهبر شده است و با صفات و فضایی که امام دارد، می‌توانیم بپذیریم، اما آقایان دیگر هیچ کدام چنین فضایی ندارند که بشود آنها را پذیرفت که رهبر مردم باشند. از کسانی که با این حرف شدیداً مخالفت می‌کردند، شهید بهشتی بود و می‌گفت یعنی چه؟ شما